

# سیاست ایالات متحده آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب (۱)

عزت الله علیزاده

## مقدمه

با آغاز دوران زمامداری رونالد ریگان در ژانویه ۱۹۸۱ تحولات چشمگیری در سیاست آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب ایجاد شد. مقامات جدید دولت آمریکا ضمن انتقاد از دولت جیمی کارتر به خاطر عدم توانایی این دولت در طرح و اجرای یک سیاست خارجی روشن، هماهنگ و موفقیت آمیز خاطر نشان ساختند که دولت ریگان هماهنگی لازم را در سیاست خارجی کشور ایجاد کرده، آن را در مسیر مشخص و روشنی قرار خواهد داد. اولین وزیر امور خارجه ریگان، الکساندر هیگ، خط مشی اصلی این سیاست خارجی را چنین تشریح نمود:

«آمریکا در هر گوشه از دنیا با هرگونه جنبشی که در خدمت منافع شوروی بوده و یا امتیازاتی تاکتیکی به این کشور دهد، به هر وسیله ممکن، بشدت مقابله خواهد کرد.»<sup>۱</sup>

می توان گفت که در گفته های هیگ هیچگونه موضوع جدیدی وجود نداشت، زیرا دولتهای قبلی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم در اعلام خط مشی سیاست خارجی خود مطالب کم و بیش مشابهی عنوان کرده بودند؛ ولی شکی نیست که هیگ در بیان این مطلب رویدادهای اخیر آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب را در نظر گرفته و به همین دلیل گفته های وی از اهمیت خاصی برخوردار بود. نباید فراموش کرد که دولت ریگان زمانی به قدرت رسید که انقلاب ساندینیستها در نیکاراگوا پیروز شد و در گرانادا دولت انقلابی موريس پيشاپ زمام امور را در دست داشت. به همین جهت هیگ در اعلام خط مشی سیاست خارجی دولت ریگان، رویدادهای نیکاراگوا و گرانادا را در نظر داشت و منظور وی از «هر گوشه از دنیا» اشاره غیر مستقیمی به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بود. بدین ترتیب بار دیگر - تقریباً ۲۰ سال بعد از «بحران موشکها» در

کوبا- مسائل مربوط به منطقه کارائیب و بخصوص آمریکای مرکزی در رأس سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت و دولت ریگان از همان آغاز زمامداری خود، سیاست خاصی را برای مقابله با بحرانهای این منطقه طرح ریزی کرده، در صدد اجرای آن برآمد. آمریکا منطقه کارائیب و به طور کلی آمریکای لاتین را به عنوان منطقه انحصاری تحت نفوذ خود دانسته و همواره اعتقاد داشته است که این مناطق باید به طور دائم در خدمت منافع امنیتی این کشور باشد و تحت استیلای کامل سیاسی، اقتصادی و نظامی آن قرار گیرد. بعد از اعلام «دکترین مونرو» در حدود ۱۶۵ سال پیش و بخصوص با آغاز سیاست توسعه آمریکا در اواخر قرن نوزدهم، این کشور هرگز اجازه نداده است که موقعیت آن به عنوان یک ابرقدرت حاکم بر این منطقه در معرض خطر قرار گیرد. چنانکه به دفعات اتفاق افتاده است، به دنبال رویدادهایی که به نظر می رسید منافع آمریکا را تهدید خواهد کرد، این کشور حتی به مداخله مستقیم نظامی در این منطقه متوسل شده است.

به موجب دکترین مونرو، کوشش هر کشور قدرتمند اروپایی برای گسترش نفوذ خود در هر گوشه آمریکای لاتین و منطقه کارائیب خطری جدی برای امنیت ملی آمریکا محسوب می شد. سالها بعد، تئودور روزولت در دوران زمامداری خود، این اصل را در آمریکا تعمیم داد و مسائل مربوط به بی ثباتی داخلی را نیز به آن اضافه نمود او در مورد این موضوع چنین خاطرنشان ساخت:

«ناتوانی مزمن بعضی از جوامع متمدن در حفظ ثبات داخلی خود می تواند آمریکا را مجبور کند که نقش پلیس بین المللی را به عهده گیرد.»<sup>۲</sup>

از این تاریخ به بعد، منافع و امنیت ملی آمریکا در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین به دو عامل و یا به دو خطر بالقوه وابستگی بیشتری پیدا کرد:

۱. حضور کشورهای ابرقدرت خارجی «غیر دوست» در آمریکای لاتین و منطقه

کارائیب.

۲. بی ثباتی سیاسی کشورهای این مناطق: این بی ثباتی همراه با وابستگی احتمالی آنها به ابرقدرتهای خارجی و یا کوشش آنها برای کاهش وابستگی شدید خود به آمریکا، خطر بزرگی برای موقعیت این کشور در مناطق مذکور محسوب می شد.

بعد از جنگ جهانی دوم نه تنها از استیلای آمریکا بر آمریکای لاتین و منطقه کارائیب کاسته نشد، بلکه میزان آن افزایش نیز یافت. در این دوران برای حفظ منافع و تحکیم هر چه بیشتر موقعیت آمریکا یک سیستم امنیت دسته جمعی منطقه ای تحت رهبری این کشور ایجاد شد. در سال ۱۹۴۸ در ادامه کنفرانسهای سازمان «اتحادیه

پان آمریکا»، که در سال ۱۹۱۰ تأسیس گردیده بود، کنفرانسی در کلمبیا برگزار شد و در آن با تغییرات کلی و سازمان دهی دوباره‌ای که از طرف شرکت کنندگان در مورد سازمان مذکور صورت گرفت، زمینه برای ایجاد سازمان کشورهای آمریکا فراهم شد.

در دورانی که به «دوران جنگ سرد» معروف است، هیچگونه خطری که احتمالاً بتواند موقعیت و استیلای آمریکا را در این مناطق مورد تهدید قرار دهد وجود نداشت؛ زیرا اولاً آمریکا با امکاناتی که در اختیار داشت و یا از طریق سازمان کشورهای آمریکا در شرایطی بود که می‌توانست ثبات سیاسی کشورهای این منطقه را تضمین کند و ثانیاً به نظر می‌رسد که دولت شوروی در این دوران به تهدید موقعیت و استیلای آمریکا در این منطقه علاقه چندانی نداشت.

به هر حال قدر مسلم آن است که در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ آمریکا بر منطقه کارائیب و آمریکای لاتین و مرکزی نفوذ و استیلای کامل داشت و این مناطق به عنوان «حوزه مطمئن» برای منافع این کشور محسوب می‌شد. اما به دنبال انقلاب کوبا، در بسیاری از فرضیات و واقعیت‌های مربوط به چگونگی روابط آمریکا با آمریکای لاتین و مرکزی و منطقه کارائیب دگرگونی‌های مهمی رخ داد. در واقع این انقلاب اولین تهدید جدی برای موقعیت آمریکا در منطقه بود و این کشور انقلاب مذکور را تهدیدی برای منافع استراتژیکی خود در سطح جهان تلقی می‌کرد؛ اما این تهدید مدت زیادی طول نکشید— بدین معنی که دو ابرقدرت شرق و غرب توانستند در مورد کوبا به توافق کلی برسند.

آمریکا ظاهراً در طول ۲۰ سال بعد از انقلاب کوبا توانست همچنان موقعیت خود را در این منطقه حفظ نماید. هرچند حضور یک کشور سوسیالیست مانند کوبا برای رهبران آمریکا ناخوشایند بود، اما این مسئله به عنوان عاملی که باعث برهم خوردن ثبات این منطقه خواهد شد، محسوب نمی‌گردید. ولی پیروزی انقلاب سان‌دینیست‌ها در نیکاراگوا ضمن ایجاد دومین بحران برای موقعیت آمریکا در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب، زنگ خطر جدیدی برای منافع ملی این کشور تلقی شد. پیروزی این انقلاب و به دنبال آن احتمال حضور نظامی و سیاسی بیشتر شوروی در منطقه، کاملاً برخلاف مهمترین و حساسترین اصل دکترین مونرو بود. از طرف دیگر، تحت تأثیر انقلاب سان‌دینیست‌ها، جنبش‌های چریکی متعددی در بعضی از کشورهای آمریکای مرکزی ظاهر شده است و ثبات سیاسی منطقه را به طور جدی در معرض خطر قرار می‌دهد. دولت ریگان در طرح و اجرای سیاست خود نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بر این مسائل تأکید بسیار دارد و در اغلب موارد برای توجیه این سیاست به مسائل مذکور متوسل می‌شود. آنچه که در اینجا حائز اهمیت است و باید درباره آن توضیحاتی داده شود،

مسئله اهمیت آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب برای آمریکا است؛ زیرا این مناطق برای آمریکا از جهات بسیاری اهمیت دارد.

۱. از نظر اقتصادی: آمریکای مرکزی و بخصوص منطقه کارائیب به چهار دلیل برای آمریکا اهمیت حیاتی دارد: نخست، دریای کارائیب مهمترین راه آبی آمریکا است و قسمت اعظم واردات نفت و همچنین صادرات و به طور کلی تجارت خارجی این کشور از طریق این دریا صورت می‌گیرد. دوم، این منطقه بخش اعظم مواد اولیه مورد احتیاج آمریکا را تأمین می‌کند - موادی که برای اقتصاد این کشور جنبه حیاتی دارد. سوم، بیش از یک سوم نفت خام وارداتی آمریکا از خاورمیانه و آفریقا در پایگاه‌های منطقه کارائیب تصفیه می‌شود. چهارم، آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب از جمله بازارهای بسیار مناسب برای فروش محصولات ساخت آمریکا به شمار می‌رود.

۲. از نظر استراتژیکی: این منطقه صحنه فعالیت‌های نظامی، اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی وسیعی است و این فعالیتها برای سیاست خارجی آمریکا در سطح جهانی اهمیت فراوانی دارد و بسیار به آن وابسته است. در این منطقه تأسیسات متعددی برای مقاصد مختلف آمریکا ایجاد شده است: تأسیسات کنترل فعالیت‌های دریانوردی در منطقه کارائیب و اقیانوس اطلس، پایگاه‌های مربوط به ارتباطات و تعمیر و نگهداری کشتی‌های جنگی و تجاری، پایگاه‌هایی برای تعلیمات نظامی و بالاخره تأسیسات برای افزایش دفاع ضد زیردریایی. باید متذکر شد که نگرانی آمریکا برای این نیست که ممکن است این تأسیسات و پایگاه‌ها را از دست بدهد، بلکه آنچه که در این مورد بخصوص موجبات نگرانی آمریکا را فراهم آورده، مسئله کاهش تدریجی اهمیت این پایگاه‌ها و تأسیسات و یا مورد تهدید قرار گرفتن آنها به وسیله پایگاه‌ها و تأسیسات مشابه سایر کشورهای قدرتمند جهان است.

۳. از نظر سیاسی: کشورهای آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب حامی و حافظ منافع جمعی آمریکا در منطقه و در سطح جهان هستند و هرگونه تحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این امکان را دربر دارد که ثبات کشورهای این منطقه را برهم زند و زمینه را برای ظهور رژیمهای ضد آمریکایی فراهم نماید.

۴. از نظر نظامی: در یک جنگ اتمی و یا درگیری غیر اتمی، آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب منطقه‌ای است که از آن براحتی می‌توان حملاتی استراتژیکی را به خاک آمریکا صورت داد و به هدفهای مهمی در این کشور دست یافت. از طرف دیگر تأسیسات و تجهیزات نظامی مهمی برای مقاصد دفاعی و از سوی آمریکا در این منطقه مستقر شده است.

۵. اهمیت آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب برای اعتبار آمریکا: آمریکا به طور سنتی در منطقه نفوذ داشته است و هرگونه کاهش در میزان نفوذ آمریکا در این مناطق نقطه ضعفی برای این کشور محسوب شده، به اعتبار آن به عنوان یک ابرقدرت لطمه وارد می‌سازد. به همین خاطر نفوذ و استیلا بر آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب برای حفظ اعتبار آمریکا در رقابت با شوروی در سطح جهانی حائز اهمیت است. در این مقاله سعی بر این است تا جزئیات سیاست خارجی آمریکا و نحوه اجرای آن در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب در سه بخش مجزا مورد بررسی و ارزشیابی قرار گیرد:

۱. سیاست خارجی آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بعد از انقلاب کوبا تا سال ۱۹۸۰.
۲. سیاست دولت ریگان نسبت به حوزه کارائیب.
۳. سیاست خارجی آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی در دوران زمامداری دولت ریگان.

## ۱.

### سیاست خارجی آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بعد از انقلاب کوبا تا سال ۱۹۸۰

تا قبل از انقلاب کوبا سیاست آمریکا نسبت به این مناطق بیشتر در ترویج منافع شرکتهای خصوصی تجارتي این کشور متمرکز شده بود و شرکتهای تجاری آمریکا ابتکار عمل را به دست گرفته، نقش بسیار مهمی در تعیین سیاست خارجی این کشور (نسبت به مناطق مذکور) ایفا می‌کردند. این شرکتهای از نزدیک و با دقت فراوان مسائل مربوط به این مناطق را دنبال می‌کردند و در صورت به وجود آمدن مشکلات و یا وضعیتی که تهدیدی برای منافع آنها و منافع کلی آمریکا محسوب می‌شد، پیشنهادات لازم را برای مقابله با این مشکلات به دولت وقت ارائه می‌دادند. آنچه برای دولتهای وقت آمریکا اهمیت داشت حفظ ثبات سیاسی آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بود و در نظر آنها شرکتهای خصوصی عامل بزرگ و مهمی برای رسیدن به این مقصود بودند. هرچند که حضور شرکتهای خصوصی آمریکایی و سرازیر شدن سرمایه‌ها به آمریکای مرکزی و

منطقه کارائیب به پیشرفت اقتصادی این مناطق کمک کرد، ولی در عین حال شرکتهای مذکور دولتهایی را در منطقه به قذوت رساندند که هیچگونه پایگاه مردمی نداشتند. وجود عوامل مختلف مانند استثمار، حکومتهای دیکتاتوری، فقر اقتصادی، استیلای خارجی و... باعث شکل گرفتن جنبشهای سیاسی با پایگاههای عظیم اجتماعی شد و زمینه را برای ظهور انقلابهایی نظیر انقلاب کوبا و نیکاراگوا آماده کرد. به هر حال از آغاز دهه ۶۰ آمریکا به وجود «حالت انفجار» در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب پی برد و در صدد برآمد تا برای مقابله با پدیده جدیدی که به دنبال انقلاب کوبا در منطقه ظهور کرده بود، اقدامات لازم را به عمل آورد. از جمله این اقدامات تجدیدنظر در کیفیت روابط خود با حکومتهای مستقر در کشورهای منطقه بود. با توجه به وضعیت داخلی این کشورها، رهبران آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که ایجاد بعضی اصلاحات در اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورهای مذکور غیرقابل اجتناب است.

بدین ترتیب، با توجه به لزوم انجام اصلاحات مزبور، تصمیم گرفته شد که سیاستهای خاصی برای ایجاد اصلاحات طرح ریزی شود و به مرحله اجرا درآید. از جمله این سیاستها می توان از طرح «اتحاد برای ترقی» دولت کندی و بعدها از طرح «حقوق بشر» دولت جیمی کارتر نام برد. طرح اتحاد برای ترقی که از طرف جان اف. کندی، رئیس جمهور وقت آمریکا، تهیه شده بود، در کنفرانس ۱۹۶۱ «سازمان کشورهای آمریکا»، که در اروگوئه برگزار شد، مورد بررسی قرار گرفت و مقدمات اجرای آن فراهم گردید. در مورد انگیزه اصلی ارائه و اجرای طرح مذکور باید گفت که به دنبال پیروزی انقلاب کوبا، جنبشهای چریکی و انقلابی متعددی در کشورهای مختلف این منطقه ظهور کرد و این تصور به وجود آمد که منطقه مزبور در معرض «خطر کمونیسم» قرار گرفته است. در نتیجه، دولت کندی به منظور مقابله با این خطر در صدد برآمد تا عوامل و شرایطی را که باعث به وجود آمدن جنبشهای انقلابی می شوند خنثی نماید. به همین دلیل، تصمیم گرفته شد که از طریق اجرای طرح اتحاد برای ترقی و اهدای کمکهای مالی لازم، موجباتی فراهم آید تا در وضع اقتصادی و اجتماعی کشورهای آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بهبود حاصل شده و بدین ترتیب از گرایش مردم این منطقه به سوی جنبشهای انقلابی کاسته شود؛ ولی باید متذکر شد که طرح اتحاد برای ترقی دولت کندی تنها یک روی سکه سیاست خارجی دولت مذکور نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بود و روی دیگر آن را دکترین «امنیت ملی» و «مقابله با جنبشهای چریکی» شامل می شد. اجرای این دکترین باعث گردید که حضور نظامی آمریکا در منطقه به میزان قابل ملاحظه ای افزایش یابد. به علاوه اجرای این دکترین مستلزم روی



کار آوردن رژیمهای دیکتاتور بود؛ به همین دلیل در این دوران رژیمهای نظامی و غیرنظامی دیکتاتور زمام امور تعداد زیادی از کشورهای منطقه را در دست گرفتند. در دوران زمامداری دولت لیندون جانسون، سیاست آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بر اساس «دکترین جانسون» و یا به عبارت دیگر ادامه و تشدید «جنگ سرد» در این منطقه استوار بود در سال ۱۹۶۵ دولت جانسون به دنبال اجرای چنین سیاستی به بهانه مقابله با «خطر کمونیسم» به یک مداخله مستقیم نظامی در جمهوری دومینیکن دست زد.

به طور کلی باید گفت که سیاست آمریکا در دوران زمامداری دولت جانسون در حمایت از دولتها و نیروهای ارتجاعی و محافظه کار، عدم اعتماد به گروههای لیبرال، مقابله قاطعانه با جنبشهای سوسیالیستی و ناسیونالیستی در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب و در اجرای سیاست خصمانه نسبت به کوبا خلاصه می شد. در اوایل دهه ۷۰ که مصادف با دوران زمامداری ریچارد نیکسون بود، سیاست آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب از خصوصیت ویژه ای برخوردار بود که به بی توجهی توأم با مهربانی نسبت به کشورهای همسایه جنوبی<sup>۳</sup> معروف شد. در سال ۱۹۷۳ متخصصین و مشاوران مسائل امنیتی آمریکا اعلام داشتند که در بعضی از کشورهای منطقه نشانه ای از امکان کمک شوروی و چین به جنبشهای چریکی وجود ندارد و دیگر کوبا برای این منطقه «تهدید»ی محسوب نمی شود و جنبشهای چریکی که در بعضی از این کشورها ظهور کرده بودند و فعالیت داشتند، سرکوب شده اند. این عده طی گزارشی خود به سنای آمریکا خاطر نشان ساختند:

«در تحلیل نهایی، آمریکای لاتین و منطقه کارائیب از نظر استراتژیکی، سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی برای آمریکا اهمیت حیاتی ندارد. به همین خاطر این منطقه شایسته تعهد عمیق اقتصادی، سیاسی و توجه نظامی نیست.

باید متذکر شد که دولت نیکسون با درپیش گرفتن استراتژی خاصی که به استراتژی «متحد ترجیحی» معروف بود، از رژیمهای دیکتاتور این منطقه حمایت کامل به عمل آورد و روابط بسیار نزدیکی با آنها برقرار کرد. درپیش گرفتن این استراتژی برای آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب به معنی حفظ وضع موجود و حمایت از دولتهای حاکم در این منطقه از جانب دولت نیکسون بود.

در دوران زمامداری دولت جیمی کارتر، اهمیت استراتژیکی و نظامی آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب مورد توجه خاص طراحان سیاست خارجی آمریکا قرار داشت. به همین دلیل دولت کارتر نیز سیاستی مبنی بر حفظ و حمایت «رژیمهای

دوست» در منطقه را درپیش گرفت. با این وجود باید اظهار داشت که بین نظریه دولت کارتر در مورد نحوه حفظ ثبات سیاسی داخلی کشورهای این منطقه و نظرات دولتهای قبلی آمریکا تفاوت اساسی وجود داشت. توضیح آنکه به عقیده دولت کارتر برای حفظ ثبات سیاسی داخلی لازم بود رژیمهای دیکتاتوری از کار برکنار شده، سیستمهای سیاسی دموکراتیک - که بتواند «حقوق بشر» را تضمین نماید - در این کشورها جایگزین شود. (ارائه نظریه فوق مصادف بود با جنبش ساندینیستها علیه رژیم دیکتاتوری سوموزا در نیکاراگوا). بدین ترتیب دولت کارتر برای به اجرای درآوردن نظریه خود، رویدادهای نیکاراگوا را از نزدیک دنبال کرد و حتی با درپیش گرفتن سیاستی که به «تاکتیک تکامل کنترل شده» معروف بود، در ایجاد بعضی از این رویدادها نقش داشت.

باید متذکر شد که سیاست «حقوق بشر» و «تکامل کنترل شده» دولت کارتر و اجرای اصلاحات اجتماعی و سیاسی در کشورهای آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب مدت زیادی طول نکشید و عوامل مختلفی چون تصمیم کارتر برای شرکت مجدد در انتخابات دوره بعدی ریاست جمهوری، امکان از کنترل خارج شدن اوضاع در این کشورها - در صورت ادامه سیاست یاد شده - و بالاخره افزایش تشنجات در صحنه سیاست بین المللی باعث شد که نگرانی دولت کارتر درباره مسئله «حقوق بشر» و ایجاد اصلاحات اجتماعی و سیاسی در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب بتدریج به دست فراموشی سپرده شود. بدین ترتیب دولت مذکور بار دیگر به سیاست سنتی آمریکا مبنی بر حمایت از رژیمهای دیکتاتوری به منظور مقابله با جنبشهای انقلابی در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب متوسل شد.

۰۲

## سیاست دولت ریگان نسبت به حوزه کارائیب

به عقیده دولت ریگان، از آغاز دهه ۶۰ ضعف سیاست خارجی و قدرت دفاعی آمریکا فرصت مناسبی را برای شوروی فراهم نمود تا این کشور بتواند ضمن دامن زدن به بحرانهای منطقه ای امتیازات مهمی برای خود کسب کند و بدین ترتیب حتی بیش از پیش به صورت یک «نیروی تهدید کننده» درآید. به عقیده دولت مذکور، برای مقابله با چنین تهدیدی لازم بود که اقداماتی بدین شرح صورت گیرد: افزایش قدرت دفاعی آمریکا و انجام کوششهای لازم جهت کسب مجدد برتری نظامی، تقویت نظامی متحدین غربی آمریکا (بخصوص نشان دادن توانایی و اراده آمریکا برای مقابله با تهدید شوروی



در هر منطقه از جهان) و انجام اقدامات لازم جهت کمک به متحدین منطقه‌ای، در صورتی که در معرض خطر قرار گرفته باشند.

از نظر دولت ریگان آمریکای لاتین و بخصوص آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب از جمله مناطقی هستند که در طول سالهای اخیر شوروی توانسته است در آنها نفوذ خود را به طوری سابقه‌ای افزایش دهد و موقعیت خود را مستحکم نماید. نه تنها پدیده کوبا، نیکاراگوا و گرانادا، بلکه گرایشهای ناسیونالیستی بعضی از کشورهای این منطقه (مانند گویان و سورینام و جامائیکا) نیز برای دولت ریگان نشانه بارز افزایش نفوذ شوروی در این منطقه تلقی می‌شد.

بدین ترتیب دولت ریگان با قرار دادن آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب در چارچوب منطقه تضاد و کشمکش «شرق و غرب»، در اتخاذ یک سیاست «سخت نظامی گرایانه» نسبت به این منطقه هیچگونه تردیدی به خود راه نداد و بلافاصله بعد از آغاز زمامداری خود، مقدمات اجرای چنین سیاستی را فراهم نمود. از جمله کشورهایی که در منطقه کارائیب هدف چنین سیاستی قرار گرفت، کوبا بود.

باید متذکر شد که مقامات دولت آمریکا همواره از چند جهت کوبا را مورد ارزیابی قرار داده‌اند، که آنها را به شرح زیر می‌تواند بیان کرد.

۱. ارزیابی کوبا به عنوان یک کشور وابسته به شوروی و عامل اجرای استراتژی توسعه طلبانه کمونیسم بین‌المللی در بعضی از کشورهای جهان سوم.
۲. ارزیابی کوبا به عنوان یک کشور مهاجم. در این نوع ارزیابی مسئله کمکهای نظامی، حضور دستیاران و سربازان کوبا در کشورهای مانند آنگولا، اتیوپی، یمن جنوبی و غیره مورد توجه است.
۳. ارزیابی کوبا به عنوان سازماندهنده عملیات چریکی و خرابکارانه در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب.

دولت ریگان با انجام چنین ارزیابی‌هایی از کوبا، از همان آغاز زمامداری خود برای مقابله با این کشور اقداماتی را به مرحله اجرا گذاشت. باید متذکر شد که در ابتدا بین طراحان سیاست خارجی دولت ریگان در مورد نحوه مقابله با کوبا اختلاف نظر وجود داشت. بدین معنی که عده‌ای معتقد بودند که آمریکا باید با قوای نظامی کوبا مستقر در کشورهای خارجی مقابله نماید. به عقیده عده‌ای دیگر لازم بود که اقدامات مستقیمی نسبت به سرزمین کوبا و منافع دولت این کشور صورت گیرد. چنانکه از ظواهر امر می‌توان استنباط کرد، ظاهراً نظریه دوم مورد قبول دولت ریگان بود و بدین ترتیب دولت مذکور براساس این نظریه برنامه‌هایی را برای ضربه زدن به کوبا طرح ریزی کرد و به

مرحله اجرا گذاشت.

خط‌مشی اصلی سیاست دولت ریگان و اقدامات دولت مذکور نسبت به کوبا را به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱. محاصره اقتصادی: اقداماتی که دولت ریگان در این زمینه انجام داده است، عبارتند از: محدود کردن روابط تجاری و مالی بین آمریکا و کوبا، ایجاد ممنوعیت برای شرکتهای آمریکایی واقع در کشورهای خارجی برای فروش محصولات خود به کوبا و تشویق شرکتهای غربی به خودداری از انجام معاملات تجاری با رژیم فیدل کاسترو.

۲. اقدامات سیاسی - دیپلماتیک: در دوران زمامداری دولت کارتر آمریکا و کوبا به توافق رسیدند که در پایتختهای یکدیگر دفتری تأسیس نمایند. دولت ریگان بعد از آغاز دوران زمامداری خود مقامات عضو دفتر کوبا را از واشنگتن اخراج کرد.

۳. تهدیدات نظامی: در این زمینه دولت ریگان جهت تقویت نیروهای نظامی آمریکا در پایگاه گوانتانامو اقدامات مهمی به عمل آورده است. به علاوه در طول سالهای اخیر مانورهای نظامی متعددی توسط نیروهای آمریکایی در نزدیکی مرزهای کوبا صورت گرفته و تمرینهایی نیز جهت محاصره دریایی این کشور به مرحله اجرا گذاشته شده است.

۴. جنگ ایدئولوژیکی: دولت ریگان به طرق مختلف جنگ ایدئولوژیکی وسیعی را علیه کوبا به راه انداخته است. در این زمینه می‌توان از فرستنده‌های رادیویی متعددی که برای پخش تبلیغات علیه رژیم فیدل کاسترو از طرف آمریکا تأسیس شده و آخرین آن، ایستگاه رادیومارتی است، نام برد.

شاید ذکر این نکته لازم باشد که دولت ریگان بعد از آغاز دوران زمامداری خود به موازات اجرای سیاست «سخت و نظامی‌گرایانه» نسبت به کوبا، برنامه‌هایی نیز جهت خنثی کردن اقدامات احتمالی و گسترش نفوذ این کشور در منطقه کارائیب به مرحله اجرا درآورد. این برنامه‌ها عبارتند از:

۱. برنامه‌ای به نام «طرح کوچک مارشال». این برنامه که کمکهای اقتصادی و نظامی را شامل می‌شود، در سال ۱۹۸۱ از طرف دولت ریگان به مرحله اجرا گذاشته شد. هدف از اجرای این برنامه کمک به توسعه اجتماعی - اقتصادی کشورهای منطقه کارائیب و تقویت نظامی این کشورها بود، تا آنها بتوانند در مقابل تهدیدهای خارجی از خود دفاع کنند.<sup>۱</sup>

۲. تشکیل سازمان کشورهای کارائیب شرقی. در سال ۱۹۸۱، این سازمان با مشارکت کشورهای شرقی منطقه کارائیب در داخل سازمان کاریکوم تأسیس شد. هفت کشوری که در قسمت شرقی منطقه کارائیب واقع شده‌اند جزایر کوچکی هستند با مساحت تقریبی ۲۸ هزار کیلومتر مربع و جمعیت کل آنها حتی به ۶۰۰ هزار نفر نیز بالغ نمی‌شود.<sup>۵</sup> این مسئله همراه با کمبود منابع طبیعی، کشورهای مذکور را هم از نظر اقتصادی و هم در ایجاد یک سیستم نظامی و دفاع مؤثر با مشکلات بزرگی مواجه ساخته است. دولت ریگان ضمن توجه به این موضوع در چارچوب اجرای سیاست خود نسبت به منطقه کارائیب به کشورهای واقع در شرق این منطقه توجه بیشتری داشته است؛ تأسیس سازمان کشورهای کارائیب شرقی نیز اقدامی از طرف دولت مذکور جهت کمک به از بین بردن مشکلات و کاهش آسیب‌پذیری‌های این کشورها بوده است.

یکی دیگر از کشورهای منطقه کارائیب که هدف سیاست «سخت و نظامی‌گرایانه» دولت ریگان قرار گرفت، گرانادا بود. ریگان بعد از آغاز دوران زمامداری خود، ضمن توصیف گرانادا به عنوان یک کشور «تقویت‌کننده کمونیسم» در منطقه کارائیب، جهت تحت فشار قرار دادن دولت حاکم در آن کشور اقداماتی به عمل آورد. از نظر دولت ریگان انقلاب گرانادا و دولت حاکم بر آن از دو جهت برای منافع آمریکا در منطقه کارائیب خطرناک محسوب می‌شد؛ اولاً این احتمال وجود داشت که انقلاب گرانادا به سایر جزایر منطقه کارائیب نیز سرایت کند و بدین ترتیب موقعیت آمریکا را در منطقه مذکور در معرض خطر جدی قرار دهد. ثانیاً به عقیده دولت ریگان این امکان وجود داشت که دولت گرانادا به صورت عاملی برای اجرای طرحها و سیاستهای کوبا و شوروی در منطقه کارائیب درآید. به هر حال دولت ریگان با چنین برداشتی از رژیم پیشاپ اقدامات وسیعی را برای محاصره اقتصادی و در انزوای سیاسی قرار دادن این کشور به مرحله اجرا گذاشت.

به دنبال ترور پیشاپ در اکتبر ۱۹۸۳ و روی کار آمدن یک دولت چپ‌ساز افراطی، دولت ریگان بلافاصله عکس‌العمل نشان داد و با حمایت و مشارکت نظامی بعضی از کشورهای منطقه کارائیب (باربادوس، سنت لوسیا، سنت وینسنت، آنتیگوا، دومینیکن و جامائیکا) گرانادا را اشغال کرد و رژیم حاکم بر آن کشور را سرنگون ساخت. تقریباً ۱۳ ماه بعد از اشغال نظامی گرانادا، یعنی روز سوم دسامبر ۱۹۸۴، طی برگزاری انتخابات عمومی فرمایشی، ائتلاف «حزب جدید ملی» توانست در این کشور به قدرت برسد و زمام امور را در دست گیرد. باید متذکر شد که قبل از برگزاری انتخابات، دولت ریگان تمام امکانات مالی و غیرمالی لازم را در اختیار حزب مذکور

قرار داده بود و به همین دلیل رژیم جدید گرانادا در واقع حکومت دلخواه آمریکا محسوب می شد و به قدرت رسیدن آن کاملاً با خواسته ها و اهداف این کشور مطابقت داشت.

\*

نظامی کردن منطقه، در سیاست خارجی دولت ریگان نسبت به حوزه کارائیب تقدم خاصی دارد. نکته قابل توجه این است که کشور باربادوس به عنوان عامل اجرای طرح مذکور انتخاب و در واقع این کشور به «ژاندارم منطقه ای» تبدیل شده است. تقویت نظامی باربادوس از اواخر دهه ۱۹۷۰ مورد توجه قرار گرفت. این مسئله با در نظر گرفتن افزایش سرسام آور بودجه نظامی این کشور از تاریخ فوق کاملاً مشهود است. توضیح آنکه بودجه نظامی باربادوس که بین سالهای ۷۶-۱۹۷۰ به مبلغی در حدود ۳ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار باربادوسی بالغ می شد، بین سالهای ۸۳-۱۹۷۶ به بیش از ۷۳ میلیون دلار باربادوسی افزایش یافت.<sup>۶</sup> بدین ترتیب به دنبال افزایش بودجه و در نتیجه تقویت نظامی باربادوس (که بدون شک با کمکهای آمریکا امکان پذیر بوده است)، این کشور به صورت یک قدرت نظامی مهم در منطقه درآمد. تا به حال باربادوس چندین بار برای حفظ امنیت داخلی و ثبات سیاسی همسایگان خود به اقدامات نظامی در آن کشورها دست زده است. مثلاً در دسامبر ۱۹۷۹ نیروهای نظامی باربادوس به طور مستقیم در سرکوبی جنبشی که تحت تأثیر انقلاب گرانادا در جزیره سنت وینسنت ظهور کرده بود، شرکت کردند. همچنین نیروهای نظامی این کشور برای خنثی کردن کودتای نظامی دومینیکن در ۱۹۸۱، به دولت حاکم در این کشور کمک کردند و در سال ۱۹۸۲ برای تضمین برگزاری انتخابات در سنت لوسیا، در سواحل این جزیره مستقر شدند. بعلاوه باربادوس در سال ۱۹۸۳ در تشکیل یک نیروی نظامی چندجانبه از کشورهای واقع در شرق کارائیب، برای مشارکت در اشغال نظامی گرانادا، نقش بسیار مهمی ایفا کرد.

\*

در خاتمه ارزیابی از سیاست دولت ریگان نسبت به منطقه کارائیب، از چگونگی روابط این کشور با گویان و سورینام بررسی مختصری به عمل خواهیم آورد. دولت ریگان بعد از آغاز دوران زمامداری خود علاوه بر گرانادا و نیکاراگوا، مسائل مربوط به گویان را نیز با دقت و در عین حال با نگرانی زیاد دنبال می کرد. متخصصان مسائل استراتژیکی دولت آمریکا در فرصتهای متعدد اظهار داشته بودند که اهمیت گویان برای امنیت ملی آمریکا و به طور کلی برای امنیت کشورهای این منطقه به مراتب بیشتر از گرانادا است. به عقیده این متخصصان، گویان همراه با کوبا و

نیکاراگوا یک «مثلث استراتژیکی» را در منطقه ایجاد کرده و با توجه به روابط نزدیک کشورهای مذکور با بلوک کمونیست، تشکیل چنین مثلثی برای امنیت ملی آمریکا و منافع این کشور تهدیدی جدی محسوب می‌شود.

با توجه به نحوه برداشت دولت ریگان از موضع گویان، انتظار می‌رفت که دولت مذکور به موازات سیاست سخت خود نسبت به گرانادا، نیکاراگوا و کوبا، سیاست سختی نیز در مورد گویان درپیش گیرد. ولی دولت ریگان بنا به دلایلی از اتخاذ چنین سیاستی خودداری کرد و فقط به قطع کمکهای مالی و بستن «دفتر کمکهای اقتصادی» آمریکا در پایتخت این کشور اکتفا نمود.

به دنبال درگذشت رئیس جمهور Burnham، در اگوست ۱۹۸۵، معاون رئیس جمهور و نخست وزیر گویان، Desmond Hoyte، زمام امور این کشور را در دست گرفت. به نظر می‌رسد که بعد از آغاز دوران زمامداری وی، تغییرات مهمی در سیاست خارجی گویان به وجود آمده است؛ بدین معنی که برخلاف سیاست خارجی قبلی گویان، دولت Hoyte به ادامه برقراری روابط نزدیک و حسنه با کشورهای بلوک کمونیست علاقه چندانی از خود نشان نداده و در عوض به تحکیم روابط با کشورهای غربی گرایش پیدا کرده است.

شکی نیست که این اقدامات دیگری از قبیل آماده کردن زمینه مساعد برای عضویت گویان در «سازمان کشورهای آمریکایی» مقدمه نزدیک شدن گویان به آمریکا بوده و شاید بتوان احتمال داد که در آینده نه چندان دور روابط دو کشور عادی شود.

در مورد روابط سورینام و آمریکا باید گفت که روابط این دو کشور نیز با فراز و نشیبهایی مواجه بوده است. پس از استقلال سورینام در ۱۹۷۵ یک دولت پارلمانی زمام امور این کشور را در دست گرفت؛ اما در ۱۹۸۰ به دنبال کودتایی نظامی، یک هیئت انقلابی به ریاست سرهنگ Desi Bouterse در سورینام به قدرت رسید. این هیئت انقلابی ضمن داشتن ادعای گرایش دست‌چپی، روابط نزدیکی با گرانادا و کوبا برقرار کرد و همکاریهایی در زمینه‌های مختلف بین طرفین صورت گرفت. در ۱۹۸۲ آمریکا و همچنین دولت هلند ضمن متهم کردن رهبران سورینام به عدم رعایت حقوق بشر، کمکهای مالی خود را به این کشور قطع کردند.

بعد از اشغال نظامی گرانادا از طرف آمریکا، تغییرات مهمی در سیاست خارجی هیئت انقلابی سورینام ایجاد شد؛ به طوری که در ۱۹۸۳ رهبر این کشور هیئت دیپلماتیک کوبا را از پایتخت سورینام اخراج نمود و به طرف کشورهای غربی گرایش

پیدا کرد. بدین ترتیب به دنبال سردی روابط بین سورینام و کوبا، مقدمه نزدیک شدن این کشور به آمریکا فراهم شد. به دنبال عادی شدن روابط بین این دو کشور، اقداماتی از طرف دولت آمریکا برای واگذاری کمکهای مالی به سورینام صورت گرفته است؛ به عنوان مثال در اواسط سال ۱۹۸۶ چندتن از نمایندگان بانکهای آمریکایی ضمن بازدید از سورینام با مقامات این کشور توافق کردند که حدود ۳۰۰ میلیون دلار وام از طرف بانکهای مذکور در اختیار دولت Bouterse گذاشته شود.<sup>۷</sup> باید متذکر شد که از سال گذشته، یک گروه چریکی به نام «شورای آزادی بخش سورینام» تحت فرماندهی یکی از محافظان سابق رهبر سورینام، به نام Tonny Brunswijk، برای سرنگونی رژیم حاکم در این کشور تشکیل شده و از طرف دیگر، خبرهای متعددی درباره توطئه کودتا علیه دولت حاکم انتشار یافته است.

در مورد وضعیت مذکور، دولت آمریکا بشدت نگران است و بدین ترتیب اوضاع ناآرام کنونی بهانه خوبی برای دولت ریگان می باشد تا از این طریق بتواند ضمن تحت فشار قرار دادن رهبر سورینام برای دموکراتیک کردن سیستم سیاسی این کشور، زمینه را برای روی کار آوردن یک دولت طرفدار آمریکا فراهم نماید.

1. *PerFiles Internacionales*, No. 3, (1983), P. 17.
2. *Centroamerica - Crisisy Politica Internacional*, (Mexico, 1982) p.p. 200 - 202.
3. Gerard P. Charles, *Elcaribe Centemporaneo*, (1981), p. 392.
4. *La' Evolucion de. la. Politica de U. S. A en America Latina*, p. 147.
5. *Nueva Sociedad*, No. 76, p. 120.
6. *Ibid.*, p. 126.
7. *El Diario de Caracas*, (12 June 1986).